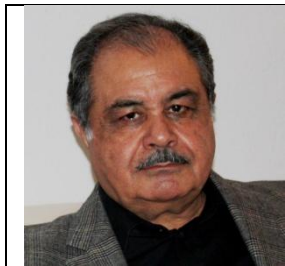




د مولانا سعيد افغاني : آزاده ، تولنيزه ، علمي ، فرهنگي او نشراتي ارگان ته بڼه راغلاست!



داکتر اسدالله « حبيب »

تاریخ نشر : 13 مارچ 2016 م

زبان دری از گفتار تا نوشتار

بخش « بیست و سوم »

آراستن و پیراستن :

چهارپاره یی از عنصری روایت شده که برای محمود غزنوی سروده است :

کی عیب سر زلف بت از کاستن است

چه جای به غم نشستن و خاستن است

جای طرب و نشاط ومی خواستن است

کاراستن سرو زیپراستن است

نخست ، خاستن ایستاد شدن است و خواستن طلبیدن .

دوم ، سخن بر سر آراستن یا آرایش و پیراستن یا پیرایش است .

آراستن با افزایشها یی به زیبایی افزودن است . یا با رنگها ، زیورها و جامه ها و دیگر زیب

بخشیدن است و پیراستن با کاهشها و کاستنهایی زیبا ساختن ، مانند کم کردن موی سر و گرفتن

ناخنها و ریش و بروت . ویراستن و ویرایش ، اصلاح و بسامان ساختن متن و نوشته یی با

دگرآوریها و درست کاریهاست .

رضائیت ، رضاعت ، رضایت :

این واژه که به معنای خشنودی ، بسندگی و میل و پذیرش به کار می رود بدون همزه و عین به همین

صورت : رضایت درست است . رضایت هرچند از مصدر های پسان ساخته شده است که ریشه در

هیچ زبانی ندارد.

در هر صورت این واژه چون عام شده است ، ماندگار است از رضایت ، رضایت دادن : قبول کردن ،

موافقت کردن ، پذیرفتن ، رضایت نامه ، رضایت بخش و رضایت آمیز و راضی بودن و راضی شدن

و دیگر نیز کاربرد دارد . در کتابهای پیشین رضا دادن هم به همین معنای رضایت به کار رفته است :

رضا به داده بده وزجبین گره بکشا

که در طریقت ما کافر یست رنجیدن

مقابل رضایت ، نارضايت يا نا رضائيتي يا ناراضی بودن ونا راض بودن را درگفتار ونوشتار داريم .

جز ، جزء و جزو :

واژه جز فارسی است و نوشته اند که فشرده « جدا از » می باشد . جز به غیر یا بدون معنا می دهد .
رودکی گفته است :

**جز به مادندر نماند این جهان کینه جوی
با پسندر کینه دارد همچو با دخترندرا**

مادندر : مادر اندر ، پسندر : پسر اندر ، دخترندر : دختر اندر .

گاهی برای روانی بیان با « ب » همراه می آید ، یعنی بجز بکار میرود ، چنان که دراین شعر
ناصرخسرو نیز می یابیم :

**باد و ابرند ولیکن عقلا و حکما را
بجز از عدل نیارند بجز علم نیارند**

جزء : واژه تازیست . بخش کوچک چیزی . پاره خورد از چیزی بزرگ . دربرابر کل . این واژه مانند
دیگر واژه های همزه دار که در تلفظ دشواری دارند ، به شکل جزو دگرگونی یافته است . نخست در
حال اضافت جزء را جزو ساخته اند : این زمین هم جزو ملکیت دولت است . و در دوام کاربرد این دو
واژه جزو در هر حال به جای جزء پیشینه به کار رفته است ، چنان که دراین بیت ناصر خسرو می
بینیم :

**چون ز گلشن جزو سازد ریگ نرم آید زسنگ
چون ز جزوش کل بسازد خاک را خارا کند
: یا چنین که مسعود سروده است
بسان نقطه موهوم دل زهول و بلا
چو جزو لایتجزی تن از نهیب خطر
که جزو لایتجزی همان جزء لایتجزی است .**

مرچ و مصالح :

داروهایی که در پختن خوراک به کار می رود ، مانند: زرد چوبه ، زیره ، نمک مرچ و دیگر ، همه
این ها را مصالح دیگ می نامند .
همچنان که سمنت ، چونه ، ریگ و دیگر مصالح ساختمان نامیده می شوند . نوشتن این واژه به
شکلهای مساله و مصالحه نا درست است .

امارات و اِمارات :

امارات با الف زبر دار نشانه ها ، قرینه ها و علامه ها معنا دارد . و اِمارات جمع اِمارت به معنای
امیر نشین و حکومت امیرمعنا دارد ، مانند اِمارات عربی در جنوب خلیج فارس ..

گپ و چند معنا :

گپ زیاده بر آن که سخن معنا می دهد ، در کاربرد های گوناگون معانی دیگری نیز دارد ، از این
شمار :

گپ ناشد : کاری امکان نا پذیر ، کاری ناممکن .

چه گپ است ؟ چه واقع شده است ؟ چه رخ داده است ؟ وضع چگونه است ؟

گپ کشال است : جدال و کشمکش ادامه دارد . دعوا به درازا کشیده است .

بدگپ است : موضوع نا خوشایند است . نا مطلوب است . کار خوبی نشده است .

گپ خراب است : رخداد نا خوش آیندی است . اتفاق بدی افتاده است .

گپ از گپ می خیزد : ازیک بحث بحث دیگری به میان می آید .

گپ را کوتاه کردن : از ادامه ماجرا جلو گرفتن . مسأله بی را زود حل کردن .
گپ از گپ گذشته : مشکل چاره نا پذیر شده است . اکنون برای حل این موضوع دیر است . کاری نمی توان کرد .

و اکنون نگرشی داریم به گپ یعنی سخن .
گپ زدن : سخن گفتن . با کسی گپ زدن - با کسی سخن گفتن ، مکالمه کردن . گپ کسی را زدن : غیبت کسی را کردن ، پشت سر کسی گپ زدن - غیبت کردن .

گپ شنیدن : اندرز پذیرفتن ، نصیحت شنیدن و شنیدن به معنای پذیرفتن . گپ شنیدن مایه دولت است .
گپ شنو : سخن پذیر ، پند پذیر .

گپ فهم : هوشیار ، تیزهوش . شخص دارای منطق و داوری سالم .
گپ گوی : کسی که زیاد عیب جویی می کند ، کسی که از هر کسی بد گویی می کند .
بی گپ : آدمی که درباره کسی گپ بد نمی گوید ، کسی که گله و شکایت از هر کسی ندارد .
کم گپ : خاموش و کم حرف ،

پرگپ : کسی که بسیار گپ می زند ، پرحرف .
گپ شنیدن مایه دولت است : پند پذیری به خوش بختی می رساند .
گپرو : ساده دل ، کسی که به هر گفته هر کسی عمل می کند .
سرگپ آمدن : لب به سخن کشودن ، آغاز سخن کردن .
سرگپ آوردن : انگیزه سخن گفتن کسی شدن ، کسی را به سخن گفتن واداشتن .
پشت گپ گشتن : یک موضوع جنجالی سپری شده و گذشته را باز یادآوری کردن و کنجکاوی درباره موضوع های سپری شده .

گپ پالیدن : با سخنان کنجکاوانه بهانه جستن . در گفتگو به دنبال بدست آوردن بهانه بی بودن .
عاشق گپ خود بودن : بر نظر و گفته خود بدون سنجش پافشاردن ، گفته خود یا نظر خود را درستترین پنداشتن .

گپ گرفتن : از سخنان دیگری به رازی که پنهان می کند ، پی بردن . کسی را به سخن واداشتن و از گفته های او به رازی که نمی خواهد بگوید پی بردن .
ازگپ ماندن : در سخن گفتن نا توان شدن .

گپ را شور دادن : موضوعی را در میان کشیدن .
گپ را کوتاه کردن : بحثی ، گفتگویی و صحبتی را زود به فرجام رساندن ، ازدوام سخنی خودداری کردن ، ادامه بحثی را جلو گرفتن .

دم گپ را بریدن : ادامه سخن را باز داشتن ، سخن را کوتاه کردن .
گپ دادن : با سخنان فریبنده قانع ساختن ، با دلایلی شنونده را خاموش کردن .
گپ او گپ است : او از گفته خود نمی گذرد . گفته او مستند و قاطع است .

به گپ گرفتن : برای هدفی دیگر صحبت را با کسی طول دادن .
گپ سرگپ آمدن : چرخش خود به خودی صحبت به سمتی که رازی پدیدار شود .
گپ سرگپ آوردن : با بیان سخنانی برای کشف رازی از مخاطب کوشیدن .

گپ دل : راز نگفته ، سخن نهفته . گفته صمیمانه .
گپ تان به گل بدل شود : جمله بی که گاه قطع کردن صحبت کسی و بیان نظر خود گفته می شود .
گپ کسی را قطع کردن : هنگام سخن گفتن کسی سخن گفتن و جلو سخن او را گرفتن .

خشک شدن گپ دردهن کسی : قطع شدن نا هنگام سخن کسی . مهرشدن زبان کسی .
ازگپ کلان توبه : از لاف و بزرگ نمایی در سخن پرهیز .
کنه گپی مکن : از توان وامکان خود فراتر سخن مگو .

گپ روده شد : سخن یا موضوع به بیراهه کشانده شد و پیچیدگی نا بجا یافت و در دسرهایی پیش آمد .

آمد گپ : ضمن صحبت . یادآوری موضوعی در خلال موضوع اصلی .
این گپها گپ است : این گفته ها در عمل نمی آید .

مکتوب و مکتب :

مکتوب نوشته ، آنچه نوشته شده ، چیز نوشته . مکتب جای نوشتن و اکنون محل آموزش .
منصب ، جای برپاشدن ، مقام ، پایگاه ، رتبه . منصوب ، مامور گشته ، مقرر شده ، گماشته شده و نامزد شده .

مصروف ، به کاربرده شده ، به کار رفته .
مصروف داشتن ، صرف کردن ، خرج کردن ، به کار بردن . مصروف بودن ، درحال اجرای کاری بودن .
مصرف ، جای بازگشتن ، مصرف : خرج کردن ، به کار بردن .

مقصد و مقصود :

می گویند که توجه مقصد داری؟ و هدف آن است که چه در ذهن داری ؟ یا چه مقصود داری ؟
نیت تو چیست ؟ یا ساده تر ، تو چه می خواهی ؟ حال آن که مقصد محل یا جاییست که کسی خیال رفتن به آن یا رسیدن به آن داشته باشد . و هدف یا مفهوم ذهنی مقصود است . گفته اند :
مقصود تو ای کعبه و بتخانه بهانه . بدیگر عبارت به بازار می رویم . بازار مقصد است و خریدن کتاب مقصود . و اگر بخواهیم بدوراز اینگونه اشتباه ها سخن بگوییم ، بهتر است بگوییم : چه می خواهی ، خواست تو چیست ؟ هدف تو چیست ؟ چه در نظر داری ؟

موفقیّت :

این واژه در عربی به کار نرفته است و از ساخته های فارسی زبانان است و چه بهتر است که از کاربرد آن خودداری شود و در عوض واژه کامیابی را به کار ببریم .

گذاشتن و گزارستن :

نماز را بگزار و نیاز را مگذار

هزار لعنت حق باد برنماز گزار

بگزار با زی به معنای ادا کن است . پس شگر گزار ، سپاس گزار ، برگزاری محفل و نماز گزاری همه با زی نوشته می شوند . و گذاشتن با ذال به معنای ترک کردن و رها کردن است . پس نماز گزار کسی که نماز را ترک می کند . و منت گذاشتن ، نیکی اجرا شده در حق کسی را به یادش آوردن و برخش کشیدن .

ادامه دارد

داکتر اسد الله « حبیب »

www.said-afghani.org بازگشت به صفحه اصلی